

باطراحی عکس نوشته از ایات و متن های برگزیده هر برنامه، سعی می کنیم به نحوی قانون جرمان را درباره گنج حضور و آموزش هایی که دریافت داشته ایم

رعایت کنیم.

مولانا

که تو آن ہوشی و باقی ہوں پوش  
خویشتن را کم کن، یا وہ ملوش

پرویز شهر بازی، برنامه ۹۴۴



# عکس نوشته ایات و نکات انتخابی

[www.ParvizShahbazi.com](http://www.ParvizShahbazi.com)

این لحظه از طرف زندگی با تصمیمی که زندگی می‌گیرد با قضا و گُن‌فَکان به جان من و شما و همه انسان‌ها پیغام می‌رسد و پیغام این است که چرا از دور به حلقة انسان‌های پاک، انسان‌های زنده به حضور نظر می‌کنید؟

پس ما از دور یعنی از ذهن، به انسان‌های زنده به حضور که با مرکز عدم در فضای یکتایی نشسته‌اند نگاه می‌کنیم، یعنی از پایگاه ذهن نگاه می‌کنیم، با فکرهای ذهن درمورد آن‌ها می‌اندیشیم.

ما بزرگانی چون مولانا، حافظ، فردوسی و غیره را با عقل من ذهنی مان ارزیابی می‌کنیم، در مورد آن‌ها فکر می‌کنیم و میل به تبدیل نداریم. توجه کنید، مولانا در واقع می‌خواهد بگوید که چرا دست به عمل تبدیل نمی‌زنید؟ چرا مثلاً در مورد مولانا فقط ابیات را می‌خوانید و معنی می‌کنید و با ذهنتان قضایت می‌کنید؟ مثل این‌که این ابیات اصلاً در مورد شما صحبت نمی‌کنند، فقط تکرار می‌کنید و این طوری عمل کنی، این طوری می‌شود؛ ولی همه‌اش در ذهن می‌مانید.

مادامی که شما در ذهن هستید و من ذهنی دارید و عقل من ذهنی، قضاوت و مقاومت من ذهنی و شعار من ذهنی هرچه بیشتر را بهتر دارید برای خودتان ادامه می‌دهید و از ذهن بیرون نمی‌روید، مرکزتان را عدم نمی‌کنید و از پایگاه تفسیر و قضاوت و معنی کردن و شعر گفتن و ادبی بودن و جمله‌نویسی و انسانویسی مشغولید به وسیله ذهن، به جایی نمی‌رسید، موفق نمی‌شوید. یعنی در واقع ما باز هم با من ذهنی مان می‌خواهیم از من ذهنی مان رها شویم.

ندا که پیغام زندگی به ماست، بستگی به ما دارد. یا به صورت لگد می‌آید، یا مثلاؤ می‌تواند لگدهای کوچک‌تر بشود، تلنگر باشد. بستگی به این دارد که ما پیغام زندگی را آسان می‌گیریم یا مشکل می‌گیریم.

اگر فضا را باز کنیم، این ندا راحت به ما می‌رسد. بستگی به انتخاب ما در این لحظه دارد که فضا باز می‌کنیم یا مقاومت می‌کنیم. اگر مقاومت کنیم، بسته به میزان مقاومت، این لگدها بزرگ‌تر و بزرگ‌تر می‌شوند.

از خداوند این لحظه و هر لحظه به جان ما پیغام می‌رسد. مولانا می‌گوید چرا از پایگاه ذهن به حلقة انسان‌های بزرگ نگاه می‌کنی؟ یعنی چرا مرکزت را عدم نمی‌کنی حرف مولانا را بفهمی. حرف مولانا را موقعی می‌فهمیم که عمل کنیم و تبدیل بشویم؛ نه این‌که فقط معنی کنیم، انشا بنویسیم.

مولانا به ما گفته که بیشتر از هفت، هشت سال نمی‌توانید در ذهن اقامت کنید و راهش را هم گفته، گفته تسليم بشوید.

تسليم پذيرش اتفاق اين لحظه است قبل از قضاوت و رفتن به ذهن که ما را از جنس هشيارى اوليه مى‌کند.

معنی تسليم این نیست که حقمان را نگیریم، یعنی در این لحظه که من ذهنی داریم، اگر در اطراف اتفاق این لحظه فضا باز کنیم، به وسیله خرد زندگی یعنی خرد خدا، عقل خدا می‌توانیم وضعیت این لحظه را عوض کنیم. اما اگر مقاومت کنیم، من ذهنی داشته باشیم، با عقل خودمان که می‌گوید هرچه بیشتر بهتر و هزار جور اشتباه می‌کند و بیشتر انگیزه‌های رفتاری اش از هیجاناتِ منفی مثل ترس و خشم می‌آید، انجام می‌شود و موفق نمی‌شود.

وقتی با چیزی همانیده می‌شویم، آن چیز مرکز ما می‌شود، رها شدن از این همانیدگی به صرفِ انرژی احتیاج دارد. درست مثل چاه می‌ماند. اگر در یک چاه بیفتیم، باید یک مقدار انرژی صرف کنیم، مثلًاً طنابی را بگیریم با دست‌هایمان و با زورمان بیاییم بالا یا یک کسی باید ما را بالا بکشد. به‌هرحال باید انرژی صرف شود، بدون انرژی نمی‌شود. همین‌که هم‌هویت می‌شویم، می‌افتیم در چاه آن همانیدگی، باید درد هشیارانه بکشیم تا از شر همانیدگی جدا بشویم.

وقتی با انسان‌های معمولی که بسیار با ذهن همانیده هستند صحبت می‌کنیم می‌گوییم شما باید مسئولیت هشیاریتان را خودتان به عهده بگیرید، این که در این لحظه کیفیت هشیاریتان چیست به خودتان مربوط می‌شود و باید آن را حفظ کنید، آن‌ها این موضوع مسئولیت را می‌فهمند.

اگر شما فضا را باز کنید و از خرد زندگی استفاده کنید، زندگی  
به شما کمک می‌کند و موفق می‌شوید، پس پیروز هستید.

اگر فقط با ذهن عمل کنید، مرکز را عدم نکنید، موفق نخواهید  
شد، شکست خواهید خورد، زندگی تان فلچ می‌شود.

همانیدن یعنی تجسم چیزهای مهم مثل پول، دوست، حرفة، باورها، این‌ها مهم هستند و منظور از مهم چیزی است که به بقای ما منجر می‌شود، یعنی سبب می‌شود که ما زندگی‌مان را ادامه بدهیم. این‌ها را خانواده، جامعه، به ما یاد می‌دهد و هرچیزی که برای ما مهم باشد با آن همانیده می‌شویم.

باورها جسم هستند، اگرچه که ما با

باورها هم هم‌هویت هستیم، فکر

می‌کنیم باورها خدا، زندگی هستند.

ما باورپرست هستیم، این غلط است.

باورپرستی خداپرستی نیست.

عقل من ذهنی ما را ناموفق می‌کند و با توجه به این‌که هشیاری جسمی دارد، گفتار بزرگانی مثل مولانا را هم تفسیر ذهنی می‌کند و به وسیله من ذهنی‌اش به انسان‌هایی مثل مولانا نگاه می‌کند.

من ذهنی یک باشندۀ تفسیری است، دائمًا تفسیر می‌کند که این خوب است این بد است، این درست است این غلط است.



# من ذهنی بعترین و نهایی ترین

## صورت ها نیست.

نهایی‌ترین صورت شما این است که دوباره  
فضا را در اطراف اتفاق این لحظه باز کنید،  
مرکز را عدم کنید و دوباره از زندگی عقل  
بگیرید نه از چیزها.

مولانا و بقیه بزرگان یک فنی به ما یاد می‌دهند، می‌گویند اگر در اطراف آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد فضا باز کنید یا تسليم بشوید، دوباره مرکزتان عدم می‌شود، پس وقتی مرکزتان عدم می‌شود، آن موقع مردان خدا (انسان‌های پاک در فضای یکتایی، بزرگان) را درست می‌بینید و حرفشان را درست می‌فهمید.

شرط این که حرف مولانا را بفهمیم، باید فضا را باز کنیم، مرکز را عدم کنیم. اگر مرکزمان از چیزها انباشته باشد، حرف مولانا را درست نمی‌فهمیم.

پس بهترین کار برای پیشرفت در این کار فضایشایی در اتفاق این لحظه است که مرکز را عدم می‌کند.

زندگی لحظه به لحظه به ما پیغام یا ندا می فرستد،  
ندا به صورت یک اتفاق بد می آید، به صورت مریضی  
می آید، ممکن است کسی حرف می زند، شما یک  
بیت می خوانید، لحظه به لحظه یک پیغامی به شما  
می رسد، ولی شما پیغام را نمی گیرید.

ما باید این قدر مرکز را عدم نگه داریم تا تبدیل بشویم. اگر به حرف مولانا گوش بدھیم و از پایگاه ذهن به حرف‌هایش گوش ندهیم و تفسیر نکنیم و واقعاً فضا را باز کنیم تا این ایات در ما کار کند، آن موقع پس از مدتی، مرکز ما عدم و درون ما خالی می‌شود.

هر لحظه یک پیغام نو می‌آید. شما باید حواستان به خودتان باشد ببینید این پیغام را می‌گیرید یا نه. اگر مقاومت کنید، بگویید این دیگر چیست، ما را به دردسر انداخت، من اصلاً منتظر این نبودم و مقاومت کنی، ستیزه کنی، خلاصه اگر فضارا باز نکنی، پیغام را نمی‌گیری.

شما از خودتان بپرسید بگویید که به گرد آتش عشق خداوند با مرکز عدم می‌گردم  
 یا فکرهایم را گذاشتم مرکزم فقط فکر می‌کنم براساس همانیگی‌ها و باورها و  
 علم، علم ذهنی‌ام دارم فکر می‌کنم؟ درباره عشق فکر می‌کنم یا حقیقتاً عشق  
 می‌شوم، فضاغشایی می‌کنم، از جنس عدم می‌شوم؟

اگر هشیاری خالص هستی، چرا به فضای یکتایی نمی‌روی؟ چرا شما جایی که  
 حافظ و مولانا نشسته‌اند آن‌جا نمی‌روید؟ می‌گویید به ما نیامده! چرا نیامده؟ چرا  
حرف آن‌ها را نمی‌فهمید؟

هر لحظه به ما ندا و پیغام می‌رسد که چقدر در ذهن معطل می‌کنید؟ چرا به سوی خانه اصلی که فضای یکتایی است نمی‌آید؟ چقدر می‌خواهید در ذهن بمانید، به وسیله همانندگی‌ها بینید؟

# خانه اصلی مانهر

## ذیست.

خداوند این لحظه از ما می‌پرسد زندگی تو را چه کسی اداره  
می‌کند؟ ما می‌گوییم من.

خدا انتظار دارد فضا را باز کنیم، بگوییم تو، ولی ما در خواب  
غرور هستیم.

هیچ یک لحظه نمی‌گوییم ای زندگی، تو داری من را اداره  
می‌کنی.

شما به عنوان روح، به عنوان هشیاری و امتداد خدا فکر می کنید  
عاشق چه هستید؟ عاشق خانه هستید؟ عاشق مقام هستید؟  
عاشق قدرت هستید؟ واقعاً این طوری فکر می کنید؟ یعنی  
به عنوان امتداد خدا عاشق پول هستید یا این که ما این عشق  
را که عشق به پول است، عشق به اجسام را به خودمان تحمیل  
کردیم؟ این یک توهمندی است، یک بدفهمی است.

این من ذهنی دائماً خرابکاری می‌کند. همهٔ ما با عقل من ذهنی عمل می‌کنیم، همهٔ ما خشمگین می‌شویم، همهٔ ما حسادت می‌کنیم، همهٔ ما می‌ترسیم، همهٔ ما می‌رنجیم، همهٔ ما توقع داریم، همهٔ ما از قبل یک دردھایی به وجود آورده‌ایم که این دردھا انگیزهٔ فکر و عملِ ما هستند. توجه می‌کنید؟

فکر کردن یعنی چه؟ دوجور فکر کردن داریم: یا مرکزِ ما عدم است، آفریدگاری زندگی از ما فکر می‌کند، ما فکر جدیدی به وجود می‌آوریم؛ یعنی از ما این لحظه فکر جدیدی خلق می‌شود که این صنعت است. یانه، من فقط از همانیدگی‌ها رد می‌شوم. این لحظه راجع به پولم فکر می‌کنم، لحظه بعد راجع به خانه‌ام، بعد راجع به مقامم، بعد راجع به فرزندم، بعد راجع به همسرم، بعد راجع به قسمت‌های مختلف بدنم، بعد نیازهای دیگر بدنم، نیازهای روحی‌ام. این‌ها چه هستند؟ لحظه‌به‌لحظه فکر از این‌ها رد می‌شود، این‌ها مال من ذهنی‌اند.

اگر کسی ثبات داشته باشد، زندگی روی زندگی  
ساکن باشد، اگر من بفهمم عاشق اصل خودم هستم  
و نروم عاشق اجسام بشوم، به عنوانِ بی‌نهایت خدا  
ثبت می‌شوم، ریشه‌دار می‌شوم و فکر چیزها من را به  
مقاومت یا واکنش و آنمی‌دارد.

وقتی فضا را باز می‌کنید، برای وضعیت این لحظه یک راه حل جدید ارائه می‌کنید، این اسمش «تسلیم» است. فضاغشایی و تسلیم کارِ مردان حق است. کار روزمره شما باید به این ترتیب باشد. با من ذهنی نمی‌توانید این کار را بکنید، باید یواش یواش روی خودتان کار کنید، مرکزتان خالی بشود. هرچه مرکزتان خالی‌تر می‌شود، شما قوهٔ فضاغشایی پیدا می‌کنید.

اگر ذهن هرچه نشان می‌دهد، شما در مقابلش مقاومت نمی‌کنید، پس فضاغشا هستید.

بنابراین خرد کل به شما کمک می‌کند هم بصیر باشید، هم سمیع باشید، هم علیم یعنی دانا

باشید.



اگر بیت هیچ اثری روی من نمی‌گذارد یا معنی اش را  
می‌فهمم و عمل نمی‌کنم، پس حرف مولانا درست است،  
ولی من تغییری نمی‌کنم.

شما نگویید من نمی‌توانم تغییر کنم، این جبر است،  
جبر من ذهنی است.

تمام صحبت‌های مولانا حاکی از این است که ما  
می‌توانیم خودمان را تغییر بدھیم.

در این لحظه فضای گشوده شده چندی است و آن چیز که ذهن نشان می‌دهد، شوخی است. شاید مهم‌تر از این مطلب اصلاً مطلب نداریم که شما بدانید و بتوانید اجرا کنید که آن چیزی که ذهن‌نم نشان می‌دهد، مهم نیست. چون به ما گفته‌اند آن چیزی که ذهنت نشان می‌دهد، مهم است.

ما به صورت حضور ناظر که از  
جنس زندگی است، تماشاگر  
ذهنمان هستیم، می‌توانیم  
ذهنمان را ببینیم.

شما به تدریج که فضای شایی می‌کنید، در این کار قوی‌تر حضور خواهید شد و خواهید دید که درون ذهنتان را می‌بینید. می‌بینید که چقدر فکرهای منفی می‌کنید و این فکرهای منفی شما را به هیجان‌های منفی دچار می‌کنند، تا حال آن‌ها را نمی‌دیدید. وقتی درون ذهن دیده بشود، دیگر این من ذهنی یک ذهن بدون ناظر نیست که هر کاری دلش می‌خواهد بکند.

زندگی یا خداوند آلان می‌خواهد شادی بی‌سبب را در شما به جوش بیاورد. فقط کافی است این موضوع را بدانید که تا به حال فکر می‌کرد این فکرهای من جدی‌اند، چرا؟ برای این‌که فکر می‌کردم، عصبانی می‌شدم. فکر می‌کردم، می‌رنجیدم. آلان دیگر فکرها من را عصبانی نمی‌کنند. من نه خودم را، نه فکرهایم را جدی نمی‌گیرم، برای این‌که دارم نگاه می‌کنم ببینم داخل ذهن، کارخانه فکر بد ساختن است و آن‌جا فکرها ساخته می‌شوند، دیگر به این فکرها اهمیتی نمی‌دهم.

ما به عنوان پندار کمال و من ذهنی بالا رفته‌ایم و خودمان با من ذهنی مان ادراه‌کننده زندگی خودمان هستیم. مثلًا یک مقامی داریم، همین‌طوری خودمان تصمیم می‌گیریم؛ نه مشورت می‌کنیم، نه به حرف مردم گوش می‌کنیم، نه به ضررها یی که من ذهنی می‌زند توجه می‌کنیم، پس من دارم می‌افتم (توسط من ذهنی خودم سقوط می‌کنم) و درون چاه (درون ذهن) که روشن می‌شود، این موضوع را در خودمان می‌توانیم ببینیم که وقتی من مغرور می‌شوم و به صورت من ذهنی بالا می‌آیم، می‌افتم.

اگر بعد از مدتی کار کردن روی خودتان دیگر اتفاق این لحظه را که ذهن نشان می‌دهد جدی نگرفتید، ولی یک دفعه جدی گرفتید، اگر دیدید حالتان خوب بود، حالتان خراب شد، بدانید که من ذهنی موفق شده یک عینکِ درد به چشمتان بزند.

ما از بحث و جدل ذهنی، دلیل آوردن و فرضیات و دانش ذهنی که داریم دست برنامه داریم. همه اش سؤال می کنیم جواب می خواهیم؛ از این ذهن و همانیدگی باید بیرون بپری. اگر بخواهی بحث و جدل کنی، هی سؤال کنی، این نشان می دهد کور هستی.  
(در من ذهنی هستی).

اویں چیز که شاید به ما کمک  
می کند این است که ناظر  
ذهبنما ن باشیم بینیم در  
ذهبنما چه خبر است.

شما اولین بار که این من ذهنی تان را نظارت می کنید، خواهید دید که آن داخل چه خبر است. باورتان نمی شود که شما دارید این کارها را می کنید؛ اگر درست خودتان را ببینید باورتان نمی شود که این قدر به خودتان لطمه می زنید، این قدر فکر مُخرب و منفی می کنید و دائمًا این فکرها را به خودتان تزریق می کنید، هیجانات بد در خودتان به وجود می آورید و این بدنتان را، فکرتان را، روحتان را خراب می کنید. تعجب خواهید کرد، می گویید این من هستم که این کار را می کنم؟! منتها ما از آن آگاه نیستیم.

مولانا از شادی بی سبب صحبت می کند، یعنی این حضور  
فکرها نیستند که حال تو را خوب می کنند؛ یک دفعه  
چهارتا فکر مثبت می کنیم می گوییم خُب حالا پولم زیاد  
می شود، بچه ام هم که در کنکور قبول شده، مثلًاً  
خانم هم که با من آشنا کرده، چهارتا چیز مثبت دیگر  
به خودتان می گویید؛ آهان حالا حالم خوب است،  
این شادی با سبب است.

الله  
حَسْبُرُ

توجه کنید تغییر کردن لازم است، اما با خرد زندگی؛ نه با حضور عقل ما، نه با خشم ما، نه با رنجش ما، نه با ترس ما، نه با حسادت ما، نه با انتقام‌جویی ما. این‌ها همه مُخرب است، مال من ذهنی است.

این‌ها چیزهای یونیورسال (Universal) و جهانی است،  
یعنی اصول زندگی هستند.

انسان در من ذهنی در خرابکاری است، یک اصل است.  
من ذهنی غیر از خرابکاری، کار دیگری بلد نیست. چرا؟  
برای اینکه ما متوجه بشویم که عاشق زندگی هستیم  
نه عاشق چیزها.

چقدر باید عاشق چیزها بودن به ما درد بدتهند که بفهمیم ما عاشق  
چیزها نیستیم، عاشق زندگی هستیم و از جنس زندگی هستیم،  
چقدر باید درد بکشیم، تا بگوییم نمیخواهیم دیگر درد بکشیم؟  
به نظر شما چقدر درد کافی است؟ از خودتان بپرسید.

مولانا می‌گوید همان قدر که تا هشت، نه سالگی ما درد <sup>حضور</sup> کشیدیم، یک مختصر، همین کافی است. درد اصل نیست، درد من ذهنی، ولی ما می‌گوییم درد اصل است. اگر درد اصل نیست، چرا ما این قدر درد به وجود می‌آوریم؟ اگر با من ذهنی نمی‌بینیم و نمی‌گوییم درد اصل است، چرا این قدر ما خراب‌کاری و درد به وجود می‌آوریم؟ جمعاً دنبال ایجاد درد هستیم.

صبر و خاموش کردن ذهن، جذب‌کنندهٔ شدید  
رحمت خداوند است و ما می‌دانیم تا رحمت زندگی،  
فضلِ زندگی، عقلِ زندگی نباشد، کار ما درست نمی‌شود.  
برای همین می‌گوییم که فضای را باز کنید، مرکز را عدم  
کنید تا ذهنتان خاموش بشود. ذهنتان خاموش بشود،  
عقل من ذهنی صفر می‌شود؛ دیگر ما را وسوسه نمی‌کند،  
البته صبر و شکر هم لازم است.

همین‌که فضای را باز کنی و  
فکر را جدی نگیری،  
فکر خاموش می‌شود.

همه مابا فضائی شایی باید به فرمان زندگی دریاییم،

هر لحظه در اطراف اتفاق این لحظه فضابازی کیم، به

فرمان او با قضاو گن فکان، در دید مردانی شود.

چرا ماهر لحظه مرکز را عدم نمی کنیم؟ چرا  
فضاگشایی نمی کنیم؟ برای این که به خداوند اعتماد  
نداریم. برای این که اصل خودمان را نمی شناسیم. اصل  
خودمان که از اوست.

این همه که من بیت می خوانم، می خواهم شما را تشویق کنم ذهنتان را ببینید و نگذارید این ذهن بدون ناظر هم به طور فردی، هم جمعی بلا سرتان بیاورد. شما باید بدانید که کی کارتان سازنده می شود، کی مُخرب می شود و از مُخرب بپرهیزید، سازندگی در پیش بگیرید؛ هم فردی، هم جمعی.

تسليم يعني پذيرش اتفاق اين لحظه قبل از قضاوت و رفتن به ذهن، بدون قيد و شرط که مركز ما را عدم مى کنند، ما را از جنس زندگى مى کند. ما که از جنس زندگى شدیم، مى فهمیم که ما زندگی اي هستیم که عاشق خودش است، فقط. عاشق جسمها نیست.

تا شما زحمت نکشید، تا درد هشیارانه نکشید،  
 تا حواستان به خودتان نباشد، تا نخواهید تغییر  
 کنید، این تحول صورت نخواهد گرفت. هیچ کس  
 نباید بگوید که یکی بباید من را درست کند،  
 هیچ کس شما را درست نمی کند به جز خودتان.

وقتی یک آدم چهل ساله اشتباه می کند؛ اگر من ذهنی داشته باشد، دوست دارد یک جوری از زیرش دربرود، می گوید تقصیر من نیست. یا اشتباه که می کنیم، نمی توانیم اقرار کنیم، نمی توانیم به جمع بگوییم که آهای مردم من اشتباه کردہ‌ام، اشتباه من دامن شما را هم گرفت، بیخشید بیشتر از این بلد نبودم. این ناموس و آبروی مصنوعی من ذهنی این قدر بزرگ است که نمی توانیم. حالا شما این‌ها را باید در خودتان بیینید.

ما می‌گوییم حرص بد است و حرص می‌ورزیم. ما می‌گوییم نباید درد جدید ایجاد کرد و دردهای قدیمی را بگذاریم خداوند درمان کند، درد جدید ایجاد می‌کنیم.

چرا درد جدید جمعی یا فردی ایجاد می‌کنیم؟ چرا شما باید دوباره از کسی برنجید؟ خشمگین بشوید؟ دعوا کنید؟

اگر شما می‌دانید که باید از ذهن بیرون بروید، برای چه نشسته‌اید در ذهن؟ چرا بیست و چهار ساعت‌هه روی خودتان کار نمی‌کنید؟ چرا لحظه‌به‌لحظه پیغام زندگی را نمی‌گیرید؟ چرا فکر نمی‌کنید این خیلی مهم است؟ برای این‌که هر کاری بکنید، به‌وسیله من ذهنی تخریب خواهد شد. این مهم‌ترین کاریست که ما می‌توانیم روی خودمان انجام بدهیم، فقط هم روی خودمان باید انجام بدهیم که بتوانیم از ذهن بیرون بپریم.

یعنی ما آن نمی‌دانیم اگر با من ذهنی و با دردها عمل کنیم، یعنی به وسیله خداوند عمل نکنیم، از خرد زندگی کمک نگیریم چه می‌شود؟ می‌دانیم، منتها از دور می‌دانیم، در ذهن می‌دانیم. باید عمل کنیم.

آیا شما ناموستان را می‌بینید که آبروی مصنوعی دارید؟ و این آبروی مصنوعی نمی‌گذارد شما مثلًاً به عنوان یک مرد چهل ساله از بچه پانزده ساله تان معذرت بخواهید، وقتی اشتباه می‌کنید. وقتی خشمگین می‌شوید، بعد پشیمان می‌شوید، برگردید بگویید پسرم یا دخترم، بیخشید از دستم دررفت، نباید خشمگین می‌شدم، بیخشید. نمی‌توانید، اگر می‌توانید پس درون ذهن تان روشن شده.

تسلیم برای تغییر وضعیت این لحظه است. در تسلیم، بهتر و سریع‌تر می‌توانیم وضعیت این لحظه را عوض کنیم، چرا؟ می‌خواهیم از زندگی و از خرد او کمک بگیریم. وقتی تسلیم نمی‌شویم ستیزه می‌کنیم، از عقل خودمان استفاده می‌کنیم. عقل خودمان هم بی‌چاره هیچ‌چیزی نمی‌داند، برای این‌که برای بقا ساخته‌شده؛ برای هرچه بیش‌تر بهتر که از گرسنگی نمیریم. برای حل مسائلی که الان به وجود آمده، نمی‌توانیم از من ذهنی استفاده کنیم باید از زندگی استفاده کنیم.

وقتی چالشی برای ما پیش می‌آید، فشار اباز می‌کنیم. وقتی فشار اباز می‌کنیم  
از فضای باز شدن خرد می‌آید، درمان می‌آید، فضل و عقل زندگی می‌آید،  
بخشنده زندگی می‌آید، کمک زندگی می‌آید. از سیزده، از دعوا که مال  
من ذهنی است هچ چیزی جز تخریب به وجود نمی‌آید.

نیستی در اولین قدم،  
اقرار به معایب است.



مانمی توانیم نیست بشویم، نمی توانیم کوچک بشویم. شما می بینید آگر در مجلسی  
یک خرد هباما بد حرف بزنند، به عنوانِ من ذهنی بلند می شویم، خشمگین می شویم.  
نمی توانیم نیست بشویم، نمی توانیم چیزی نگوییم، نمی توانیم فضارا باز کنیم. شاید  
ناسرا ای آن شخص همین ندای زندگی به شما است. توجه کنید که فقط موقع  
فضاگشایی می توانیم پیغام زندگی را بگیریم.

این عدم محل دخل و درآمد است، هرچه  
ی خواهی مثل شادی بی سبب، زندگی،  
کیفیت زندگی، خرد از مرکز عدم است.



در فضای گشوده شدن است که ما معاييپمان را می بینيم چون اصل را  
می بینيم، می بینيم که اين عيبها، اين همانيدگي هارا داريم،  
از پندار كمال داريم پايين می آیم و هر چه فضا بازتر می شود  
متوجه می شويم که ما عاشق زندگي، خدا هستيم.

یادمان باشد صُنعت یک واژه‌ای است که باید درست بفهمیم، اگر بفهمیم دست به صُنعت می‌زنیم.

صنعت یعنی این که شما این لحظه فضارا بازی کنید به آفریدگاری دست می‌زنید. یعنی خداوند یازندگی از طریق شما را تواند یک فکر جدید یا فریند، این صُنعت است. اگر شما داری فکر قدیمی را تکرار می‌کنید اسمش صُنعت نیست، این تکرار چیزهای ساخته شده است

اگر بخواهیم بینا بشویم یا علیم بشویم یا بصیر بشویم  
باید همیشه مرکز را عدم کنیم و دید خداوندو  
گوش خداوندو دانایی خداوندرابگیریم.

این لحظه شما اختیار دارید که فضارا باز کنید یا فضارا بیندید و نشان می دهد که آگر فضارا باز کنید گامی روید، فضارا بیندید گامی روید. شما این توانایی انتخاب را حتماً در این لحظه باید به کار ببرید و فضارا باز کنید. آگر اشتباه کردید فضارا بستید، دوباره باید برگردید فضارا باز کنید.

# بازگردن فضاشمارا با خداوند قرین می کند.

اولین قدم زندگی تان این لحظه است،  
نه که قدم‌های قبلی را برداشته‌ید. همیشه  
ما در این لحظه هستیم. اولین قدم را در  
این لحظه نیکو برمی‌داریم.

در ذهن ما چون من ذهنی داریم یک خداوند تصویری منعکس کردہ ایم، مردم به یک خداوند تصویری عبادت می‌کنند، با من ذهنی شان از آن خداوند تصویری چیزها را می‌خواهند.

شما در این لحظه تصمیم می‌گیرید که هر لحظه با  
فضاکشایی زندگی قرینتان بشود. تمام شد رفت. غیر  
از این دیگر ما هیچ راهی نداریم، این هم کلید است.  
شما می‌دانید که قرین روی شما اثر می‌گذارد. چرا من  
این شعرهای قرین را هر هفته می‌خوانم؟ برای این که  
شما بدانید قرین بزرگ‌ترین مانع موفقیت شما در زندگی  
شدن تان به خداوند است.

قرین ممکن است جمع باشد، ممکن است فرد باشد، ممکن است کتاب باشد، ممکن است برنامه تلویزیونی باشد، سوشال مدیا «social media» باشد، اگر شما می خواهید پیشرفت کنید باید مواظب قرین باشید.

قرین بد روی ما اثر بد می‌گذارد، قرین خوب هم اثر خوب می‌گذارد، مولانا قرین خوب است، روی ما اثر خوب می‌گذارد. اما سوشال مدیا «social media» ممکن است قرین بدی باشد.

قرین شما بدون اینکه حرفی زده بشود از دلتان اسرار را  
من دزدید. هم خوبی را من دزدید، هم حضور را من دزدید، هم  
کینه را من دزدید، هم انقباض را من دزدید. یک آدم در دنای  
پیش شما بباید پس از یک مدتی من بینید که دلتان گرفت،  
برای اینکه دلتان از دل او من دزدید.

ما چون هنوز این قدر پیشرفت نکردیم که  
مثل مولانا مثلاً باشیم، خیلی ثبات نداریم،  
این طوری نیست که ما از حالت خوب خارج  
نشویم، ممکن است حالمان بد بشود، شما  
باید مواظب یک مقدار حضوری که در شما  
به وجود آمده باشد.

اگریک خردہ حضور  
در شما خودش را  
نشان داده باید خیلی  
مواظبتش باشید.



درست است که می‌گوییم مراقب قرین  
باشید ولی همه چیز را هم برگردان  
قرین نیندازید، بدانید که من ذهنی  
خود شما بدترین قرین است. بدترین  
ضرر زننده است.

اگر قندقند پیندیشی و در اثر فکر کردن  
همانیده پیشی بگیری به خداوند، یواش یواش  
از او جدا می‌شوی که ما شده‌ایم، ما جدا  
شده‌ایم دیگر. ما به زندگی وصل نیستیم.

ما ذهنی را بالای آوردومی دانید عقلِ من ذهنی ما مقاومت من ذهنی را بالای آوردومی دانید عقلِ من ذهنی ما بسیار بسیار ضعیف است، اصلاً این من ذهنی طراحی شده به ما ضرر بزند. شما هر فکری به وسیلهٔ من ذهنی می‌کنید هر عملی می‌کنید، به خود تان ضرر می‌زنید. مولانا از طریق ایاتِ مختلف این را به ماثابت کرده است.

وقتی فضا را باز من گنیم مجدداً به زندگی  
وصل من شویم، از آن حالت قبلی مان  
معدرت من خواهیم متوجه من شویم که  
اشتباه بوده، اگر این حالت را ادامه بدهیم،  
به حقیقت وجودی مان من رسیم.

اگر در جایی به شما توهین شد صبر کن، فضا باز کن،  
 یک چالشی پیش آمد فضا را باز کن، تأمل کن، فکر کن  
 ببین این چالش را چجوری می‌شود حل کرد؛ خودت را  
 گم نکن، همیشه بر حسب من ذهنی فکر نکن. یک بار از  
 دور نظاره نکن، یک بار شعر مولانا را درست بفهم، عمل  
 کن، خیلی مهم است.

توجه کنید که اگر ما با ذهنمان می‌دانیم داریم  
می‌آفرینیم، من ذهنی‌مان دارد می‌آفریند.  
من ذهنی‌مان فقط جملات را عوض می‌کنند،  
کلمات را عوض می‌کنند، چیز جدیدی نمی‌گویند.

خیلی از آدمها می‌گویند ما می‌آفرینیم، در حالی که ذهنشان یک چیزهایی را سرهم می‌کند می‌گوید صنع خدا واقعاً کار می‌کند. صنع خدا موقعی کار می‌کند که ما به عنوان ذهن کاملاً در او فنا می‌شویم، او و ما یکی می‌شویم، آن موقع آن آفرینندگی صنع است و شما نمی‌دانید، شما نمی‌دانید چه می‌آفرینید. بعد از آفریده شدن متوجه می‌شوید که چه آفریده شده، کسی که این طوری بیافریند می‌فهمد که او نیست که می‌آفریند.

هر موقع فضا را باز می‌کنیم و با خداوند قرین می‌شویم ناظر جنس منظور را تعیین می‌کند، پس چون ما خاموش هستیم آن ناظر بزرگ مرتب جنس ما را از جنس خودش می‌کند. ما نمی‌گوییم ما می‌کنیم، ما می‌دانیم کارهای نیستیم، یعنی وقتی حالمان خوب است واقعاً این درک عمیق را داشته باشیم که ما به عنوان من ذهنی کارهای نیستیم، خوب بفهمیم و به معرض اجرا بگذاریم.

وقتی شما از طریق فضایشایی به زندگی وصل شدید و دیدید که خداوند ضامن شما شد و گفت به من متّکی باش، بنابراین شما در زندگی مبارزه می‌کنید، سعی می‌کنید، جدیّت می‌کنید، شکست بخورید، خوردید، موفق شدید، شدید. شما آن متّکی به زندگی هستید، یک بار شکست می‌خورید، دفعه دوم بلند می‌شوید، پیروز می‌شوید حتی در کارهای دنیا ای.

یک عده‌ای خرابکاری می‌کنند و ما خرابکاری‌هایشان را می‌بینیم، پرهیز می‌کنیم که مثل آن‌ها نباشیم. به این ترتیب یک عده‌ای پاک می‌شوند و یک عده‌ای هم فدا می‌شوند و از بین می‌روند.

ما در جهانی هستیم که حرص داریم و  
نمی توانیم خودمان را کنترل کنیم، بهتر  
است که دیومان را در شیشه بکنیم.  
یا به طور کلی به قانون اساسی تن بدھیم.

یک موقعی فیلی از رُی کذاشتیم که دوستانمان  
قانون اساسی فودشان را می‌نوشتند، امیدوار(۵)  
هنوز به آن قوانین بتوانند عمل کنند. بهترین  
راه از اینکه دیو من ذهنیمان تتوارد به ما لطمه  
برآورد، نوشتن قانون اساسی برای فودمان است.

بارها عرض کردم این بیت‌ها را حفظ کنید تا  
این‌ها الگوی عمل شما بشوند و خیلی جاها  
می‌بینید که این‌ها جلوی ما را می‌گیرند تا  
اشتباه نکنیم.

هر چه من ذهنی ما کوچکتر  
می شود، زندگی با ما بیتر  
می شود و بیشتر به ما کمک  
می کند.

ما همه که به درجه‌ای این دانش مولانا را  
داریم، باید روی خودمان شب و روز کار کنیم  
که به زندگی زنده بشویم، که جزو غافلان  
نماییم.

انسان می‌گوید در این جهان چیزی غیر از همانیدگی‌ها نیست، زندگی از این موضوع خوش نمی‌آید. می‌گوید که توجه شما به چیزها و اشخاص است. اگر اشخاص تو را نبینند همه کار می‌کنید، ولی به نیروی برگردان زندگی یعنی من توجه نمی‌کنید.

# نیوی اداره کنندۀ زندگی

بسیار مهم است.

کارِ ما بر روی دروغ استوار است، از لحاظ ذهنی همه‌چیز را می‌دانیم و می‌گوییم که این ما دنبال همانیدگی نیستیم، دنبال آبرو هستیم، دنبال حیثیت هستیم، دنبال راستی هستیم و حتی دنبال همت هستیم، ما احتیاج به این نَفس پاک داریم.

یک کسی ممکن است ذهنًا همه‌چیز را

بداند و در عمل دروغین باشند، هیچ عمل

نکند و این دانستن به دردش نخورد.

شما می دانید اگر با من ذهنی بیندیشید،  
همان قدر که با من ذهنی می اندیشید و  
عمل می کنید، کارتان خراب خواهد شد.

ما باید با چشم خداوند ببینیم، با گوش  
خداوند بشنویم، از دانایی او به جای عقل  
من ذهنی استفاده کنیم.

خداآوند این حضور را مجانی به ما نخواهد داد، باید فعالانه این مولانا را مطالعه کنیم و با تأمل و صبر و شکر، با فضاغشایی درحالی که همهٔ حواسمان یعنی صدرصد حواسمان به خودمان است، روی خودمان کار کنیم تا هزینه را پردازیم. هزینه دادن دردها و همانیدگی‌هاست.

شما از ذهن اصلاً خارج نمی‌شوید. این نظم من‌ذهنی را از دست نمی‌دهید و راجع به ابیات مولانا هم با تفسیر من‌ذهنی خودتان نگاه می‌کنید، معنی می‌کنید، ولی این معانی هر کاری هم می‌کنید، شما را تکان نمی‌دهد، و گرنه باید از ذهن خارج می‌شدید. باید همانیبدگی‌ها و دردها و دانسته‌های خودتان را رها می‌کردید.

ما باید بدانیم که این لحظه تحت اداره عقل زندگی هستیم. هرچه با عقل من ذهنی مان داریم تلاش می‌کنیم، فقط به خودمان لطمه می‌زنیم. نمی‌توانیم به او زنده بشویم، مگر این‌که عقل من ذهنی را بگذاریم برود.

شما واقعاً بشنید بینید خودتان با  
من ذهنیتان یعنی در خواب ذهن  
بودن چقدر به خودتان صدمه زده‌اید؟  
هم مالی، هم جانی، هم رابطه‌ای.

شما می بینید که ما تمام مصیبت هایمان را به گردن این  
و آن می اندازیم. نه، ما باید خودمان را درست کنیم، ما  
موازی با زندگی نیستیم. من ذهنی، نفس شهوانی، نسبت به  
خداوند کرو کور است، یعنی پیغام هایش را نمی شنود.

اصلًاً ما فکر نمی‌کنیم که امروزه در جوامع بشری در هشت سال اول زندگی باید به حضور برسیم. باید به بچه‌هایمان کمک کنیم، باید به هم‌دیگر کنیم. اصلًاً وقتی مولانا را می‌خوانیم متوجه می‌شویم بشرطی در فاز درستی نیست، در راه درستی نیست. می‌فهمیم که ما داریم بی‌راهه می‌رویم.

شما می بینید بعد از هشت، نه سالگی هم ما انسانها بدتر همین من ذهنی را ادامه می دهیم و بارها صحبت شده که در همین هفت، هشت سالگی مادران می توانند به عشق زنده بشوند و بچه هایشان را از جنس زندگی بینند.

اگر ما بتوانیم به زندگی ارتعاش کنیم تا بچه‌ها یمان هم به زندگی ارتعاش کنند، زندگی را بشناسند، باید به آن‌ها عشق بدهیم. بچه‌های ما واقعاً به عشق احتیاج دارند، در صورتی که ما فکر می‌کنیم به پول زیاد احتیاج دارند.

این قدر که انسان به عشق احتیاج دارد، به نوازش احتیاج دارد، به پول و غذا و این چیزها احتیاج ندارد. بعضی انسان‌ها در قسمت‌های فقیرنشین بشری بزرگ می‌شوند، درست است که غذای زیادی نیست، ولی آن چیزی که بشر از آن رنج می‌برد بی‌عشقی است، بی‌عشقی انسان را به جهل می‌برد.

شما می بینید یکی دارد جنگ راه می اندازد تا آدمها بمیرند، آن یکی نگاه می کند، از این کار پرهیز می کند و یاد می گیرد، یا یک عده‌ای یاد می گیرند این را تکرار نکنند.

شما می بینید در این جهان یک نفر با همانیستگی‌ها همراه است، پُر از گدری و سیاهی است، پر از کینه، درد و جنون است. اما آن یکی در فضای بازشده، دارد به نابی می رسد، یعنی از جنس خدا می شود.

شما به این برنامه گوش می‌کنید، پیغام می‌نویسید، پیغام شما را پخش می‌کنیم، یک عده‌ای گوش می‌کنند، آن‌ها هم متوجه پیغام می‌شوند که چه هست، آن‌ها هم با چالش روبرو می‌شوند، درد هشیارانه می‌کشند، روی خودشان کار می‌کنند، موفق می‌شوند. موفق نمی‌شوند، هی کشتی می‌گیرند زمین می‌خورند، دوباره بلند می‌شوند. قضیه این‌طوری است.

کار کردن روی خودمان بهترین راه است. کم دردترین راه است؛ انتخاب. انتخاب و همکاری و کمک به همدیگر که ما همه مان از یک جنس هستیم، همه مان به این جهان آمدیم با یک منظور اصلی و اولیه و مهم که باید به او زنده بشویم.

منظورهای ثانویه که بیرونی است، هر کدام در بیرون یک کاری انجام می‌دهیم. یکی پزشک است، یکی مغازه‌دار است، آن یکی بنّا است. آن‌ها منظورهای مادی هستند که به آن منظورهای مادی هم از این فضای گشوده شده خرد زندگی می‌ریزد.



هر کسی که حزم و دوراندیشی دارد، تأمل دارد، به مولانا گوش می‌کند، با عقل من ذهنی فکر نمی‌کند، از جمع تقلید نمی‌کند، تمرکز روی خودش دارد، فضایشایی می‌کند، باید با صبر و حزم از خود بپرسد که من چه کسی هستم؟ برای چه آمدم؟ الان در چه وضعی هستم؟ و رفتار مردم از طریق تقلید او را از راه بیرون نمی‌برد و صبر هم می‌کند.

هر کسی در فضای پرهیز باشد، شما به بیرونش نگاه کنید خواهید دید که روابطش زیباست، تنّش مريض نمی‌شود، خلاصه رخ زیبایش، درون زیبایش در بیرون منعکس شده. ولی کسی که حرص داشته باشد آن هم باز هم بیرونش مشخص می‌کند.

ممکن است شما نشناشید که یک نفر واقعاً چرخد همانیدگی دارد، در این صورت ببین آثار زندگی شان چیست؟ چه چیزی به وجود آوردند؟ اگر آن را نمی‌فهمی بگذار حرف بزنند. چون کسانی که همانیده با این جهان هستند دائماً از همانیدگی‌ها حرف می‌زنند.

یک عده‌ای دائماً راجع به پول حرف می‌زنند، راجع به طلا، قیمت سکه، قیمت دلار، قیمت ملک رفته بالا، آمده پایین، ضرر کردم، همه‌اش از این حرف‌ها می‌زنند. این‌ها را به سخن در بیاور ببین که این‌ها اصلاً یک بیت از مولانا می‌خوانند؟ یک حرف از معنویت می‌زنند؟ از فضاگشایی، از اخلاق چیزی می‌گویند؟

نگاه کنید ببینید طرز زندگی ما چجوری بوده. ما دراثر همانیدن با چیزها در این من ذهنی دردهایی شبیه رنجش، خشم، ترس، حسادت، کینه جویی، انتقام جویی، اینها را در خودمان ایجاد کرده‌ایم. این دردها ما را به سوی درد می‌برند. در اینجا زاده شدیم، ما از جنس اینها شدیم.

هیچ موقع فضا را باز نکردیم، اگر خانواده ما عشقی نبوده و به عشق ارتعاش نکردیم، آشنا با عشق نیستیم، هیچ موقع به زندگی ارتعاش نکردیم در این صورت بوی خوش غزل مولانا به مشام آن کس جور درنمی‌آید، درد می‌آورد.

کافی است یک درد بالا بیاید تا ما را منحرف کند و به ذهن ببرد. کافی است یک رنجشی در ما بالا بیاید، ما را از جنس من ذهنی کند. این همه داریم زحمت می‌کشیم فضا باز کنیم، یک لحظه یک خشم بالا بیاید، یک لحظه یک رنجش بالا بیاید، یک چیزی یادمان بیفتد یک درد بالا بیاید. چرا این‌ها بالا می‌آید؟ برای این‌که در فضای همانیدگی زاده شدیم و پاکی را ندیدیم، ولی همین است که هست. وضعیت ما در جهان همین است.

# ندا رسید به جانها ز خسرو منصور

## نظر به حلقة مردان چه می کنید از دور؟

مولوی، دیوان  
شمسی، غزل  
شماره ۱۱۴۴

منصور: پیروز، چیره، غالب، فاتح، فیروز،  
نصرت یافته، فیروزمند، مظفر؛ در مقابل  
مغلوب و مقهور

چو آفتاب برآمد، چه خفته‌اند این خلق؟

نه روح عاشقِ روز است و چشم عاشقِ نور؟

دروبن چاه ز خورشید / ۲۹ / وشن شد  
ز نور خارش پذرفت نیز دیده کو،

مولوی، دیوان شمسی، غزل شماره ۱۱۱۴

بجنب بر خود آخر، که چاشتگاه شده است  
از آنکه خفته چو جنید خواب شد مرجور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۴۴

مَكُوكَه: خفته نَيَّم، ناظِرِم بِه صنْعِ خدا  
نظرِيه صُنْعِ جَابِ است از چنانَ منظور

روانِ خفته اگر داندی که در خواب است  
از آنچه دیدی، نی خوش شدی و نی رنجور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۴



چنانکه روزی در خواب رفت گلخنقاپ

به خواب دید که سلطان شدهست و شد مغورو

گلخنقاپ: کسی که آتشخانهٔ مولوی، دیوان شمس،  
حمام را روشن می‌کند

غزل شماره ۱۴۱

بَدِيل خود را بِرْ تَخْتِ مُلَك وَازْ جَب وَرَاسْت

هَزار صَفَر زَامِير وزْ حَاجِب وَ دَسْتُور

مولوی، دیوان شمس، غزل

شماره ۱۱۴۰

حاجب: دربان پادشاه

دستور: وزیر

# چنان نشسته بر آن تخت او که پنداری در ام و نجی خداوند پُلک، سینین و شاه

مولوی، دیوان شمسی، غزل  
شماره ۱۴۱۱

سینین: جمع سنة، سالها  
شهر: جمع شهر، ماهها

# میانِ غلغله و دار و گیر و بَرداَرد میانِ آنِ لِمَنِ الْمُلْك و عَزْت و شر و شور

غُلغله: شوروغوغا، دادوفریاد، هیاهو؛ صداهای درهم؛ هنگامه و غوغا  
دار و گیر: خودنمایی و تکبر، جنگ و پیکار و ستیز، توقيف و مُقَيَّد کردن اشخاص  
بَرداَرد: کلمه‌ای که به هنگام حرکت لِمَنِ الْمُلْك: پادشاهی از شر و شور؛ فتنه و  
شاه یا امیر در معابر، نگهبانان وی آن کیست؟ اشاره به آیه غوغاء، جنگ و ستیز،  
جار و جنجال (۱۶) سوره مؤمن (۴۰) می‌گفتند؛ یعنی دور شوید

«يَوْمَ هُمْ بَارِزُونَ لَا يَخْفَى عَلَى اللَّهِ مِنْهُمْ شَيْءٌ  
لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ.»

آن روز که همگان آشکار شوند. هیچ چیز از آنها  
بر خدا پوشیده نماند. در آن روز فرمانروایی از آن  
کیست؟ از آن خدای یکتای قهار.»

(قرآن کریم)، سوره نور (۲۰)، آیه ۱۶)

درآمد از درگلخن به خشم حمامی

زدش به پای که برجه، نه مردهای در گور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۴۱

بِحَسْتٍ وَبِهِلوَى خُودُنِي خَزِينَه دَيْدَوْنَه مُلَكٌ

وَلِي خَزِينَه حَمَّام سَرَد دَيْدَوْنَفُور

نَفُور: نَفَرْتَانِگیز، رَمَنَدَه

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۴۴

# بخوان ز آخر یاسین که صَيْحَةً فَادَا تو هم به بانگ حاضر شوی ز خوابِ غرور

صَيْحَةً فَادَا: جز یک بانگ نیست، که  
ناگهان پیش ما حاضر شوید؛ اشاره به  
آیه (۵۳)، سوره یس (۳۶)

صَيْحَة: آواز بلند، بانگ  
نعره، فریاد، عذاب

«إِنْ كَانَتْ إِلَّا صَيْحَةً وَاجِدَةً فَإِذَا هُمْ جَمِيعٌ  
لَدَيْنَا مُخْضَرُونَ»

«جزیک بانگ سهمناک نخواهد بود، که  
همه نزد ما حاضر می‌آیند.»

(قرآن کریم، سوره یس (۳۶)، آیه ۵۵)

چه خفته‌ایم؟ ولیکن ز خفته‌قا خفته  
هزار مرتبه فرق است ظاهر و مستور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۴۱۴

شہی کہ خفت ز شاہنْ خود بُود غافل  
خس کہ خفت ز ادیبِر خود بُود معذور

ادبیر: بدبختی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۴



چو هر دو باز ازین خوابِ خویش باز آیند

بِه تخت آید شاه و بِه تخته آن مقهور

مقهور: موردِ خشم و قهر واقع شده، خوارشده،  
شکست خورده: مغلوب

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۴۱

لُبَابِ قَصْهَ بِهَانِدَهْسَتْ وَ كَفْثَ فَرْمَانْ نِيَسْتْ

نَگَرْ بَهْ دَانِشِ دَاوَودْ وَ كَوْتَهْ زَبُورْ

لُبَابْ: بَرْگَزِيدَهْ، مَنْتَخَبْ

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۴۱

«وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الرُّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ  
يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ.»

« و ما در زبور - پس از تورات - نوشته ایم که این  
زمین را بندگان صالح من به میراث خواهند برد.»

(قرآن کریم، سوره انبیاء (۲۱)، آیه ۱۰۵)

مَگر که لطف کند باز شمسِ تبریزی  
و گرفه ماند سخن در دهان چنین مقصور

مقصور: مختصر و کوتاه شده

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۴۱

فعل توست این غصه‌های دمبه دم  
این بود معنی قد جف القلم

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۲

مسئلت مهمانخانه این تَن اِی جوان  
هر صباھی ضَيْفِ نو آید دوان

هین مَگو کين مائند اندر گردنم  
که هم اکنون باز پَرَد در عَدَم

هرچه آید از جهانِ غَيْب وَش  
در دلت ضَيْف سَت، او را دار خَوش

مولوی، شوی،

دقتر پُجُم، بیت

۳۶۴۶\_۳۶۴۴

حله بَحْرِی شود در رو، مکنْزاز دور تُقاره

که بُود در تَنگ دریا، کف دریا به کناره

بحری: دریانورد، آشنا به امور و طریق دریا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۲

بگرد آتش عشق ز دور می کردی  
اگر تو نقره صافی، میانه را حشده است؟

مولوی، دیوارن شمس، غزل شماره ۴۹۲

ندار سید به جان ها که چند می پاید؟

به سوی خانه اصلی خوش باز آید

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۴۵

پاییدن: درنگ کردن، پایدار ماندن

چون زنده مردہ بیرون می کند  
نفس زنده سوی مرگے می تند

مولوی، مشوی، دفتر پنجم، ص ۵۵۰

از هر جهتی تو را بلا داد  
تا بازگشَد به بی‌جهات

گفتی که خُمُش کنم نکردی  
می‌خنددد عشق بر ثبات

ثبات: پایداری، پابرجا  
بودن

مولوی، دیوان شمسی، غزل شماره ۳۶۸

چشم چون بستی تو را تاسه گرفت  
نورِ چشم از نورِ روزن کی شکفت؟

تاسه گرفتن: دل گرفتن

تاسه: پریشانی، اندوه، اضطراب،  
در اینجا به معنی بیتابی

تاسه تو جذبِ نورِ چشم بود

چشم، باز ار تاسه گیرد مر تو را

تا پیوندد به نورِ روز زود

دان که چشمِ دل بستی، برگشا

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۸۴\_۸۶

مولوی، شوی، دفترچه‌هارم،

بیت ۲۱۵-۲۱۷

از پی آن گفت حق خود را بصیر  
که بُود دید وَیات هر دم نذیر

از پی آن گفت حق، خود را سمیع  
تا بیندی لب ز گفتارِ شَنیع

از پی آن گفت حق، خود را علیم  
تا نیندیشی فسادی تو ز بیم

یار در آخر زمان، کرد طَربِ سازی  
باطنِ او جَدِّ جَدِّ، ظاهرِ او بازی  
جمله عشاق را یار بدین علم گشت  
تا نگند هان و هان، جهلِ تو طنّازی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

بر کنارِ بامی ای مستِ مُدام  
مُداحه: شراب  
پست بنشین یا فرود آ، وَالسَّلام  
هر زمانی که شدی تو کامران  
آن دَمِ خوش را کنارِ بام دان

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۴۶\_۲۱۴۷

# خوابناکی کو ز یَقْظَتْ می جهد دایه وسوس ِعُشوهش می دهد

عُشوه دادن: فریب دادن

یَقْظَتْ: بیداری

مولوی، مشنوی، دفتر ششم، بیت ۵۸۸



آفتایی در سخن آمد که خیز  
که برآمد روز برجه کم ستیز  
تو بگویی: آفتایا کو گواه؟  
گویدت: ای کور، از حق دیده خواه



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۱۹\_۲۷۲۰

بلاغ: دلالت

روز روشن، هر که او جوید چراغ  
عین جستن، کوریش دارد بلاغ

ور نمی بینی، گمانی پرده‌ای  
که صباح است و، تو اندر پرده‌ای

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۱\_۲۷۲۲

کوری خود را مکن زین گفت، فاش  
خامش و، در انتظارِ فضل باش

در میانِ روز گفتن: روز کو؟  
خویش رسوا کردن است ای روزجو

مولوی، مشتوفی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۴\_۲۷۲۳

صبر و خاموشی جذوب رحمت است  
وین نشان جُستن، نشان علت است

علت: بیماری

جذوب: بسیار جذب‌کننده

آن‌صِتوا پذیرتا بر جانِ تو  
آید از جانانِ جزایِ آن‌صِتوا

مولوی، مشوی، دفتر  
سوم، بیت ۲۷۲۵\_۲۷۲۶

ذوَدَالٍ: صاحِبِ نَازٍ وَ كَرْشَمَه

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

عَلَّتِي بِتَرْزِ پِنْدَارِ كِمالٍ  
نِسْتَ اندر جَانِ تُوايِ ذُوَدَالٍ

در تگ جو هست سرگین ای فتی

گرچه جو صافی نماید مرقا را

تگ: آفا، عمق، پایین مولوی، مشنونی، دفتر اول،

بیت ۳۲۱۹

فتی: جوان، جوانمرد

# کرده حق ناموس را صد من حَدِید ای بسی بسته به بند فاپدید

حدید: آهن

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰

# عقل را با عقلِ یاری یار کن آمرُهُمْ شُورَى بخوان و کار کن

«... وَأَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ ... ». مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۷

«... و کارشان بر پایه مشورت با یکدیگر است ... ». آیه ۳۸، سوره شوری (۴۲)، قرآن کریم

پرویز شهبازی، برنامه ۹۴۴

بِسْ بُدْی بَنْدَه رَا کَفَی بِاللّٰهِ

لِیکَش این دانش و کِفایت نیست

فِی بِاللّٰهِ: خداوند کِفایت می‌کن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹۹

[www.ParvizShahbazi.com](http://www.ParvizShahbazi.com)

پرویز  
شهبازی  
حضرور



پرویز شهبازی، برنامه ۹۴۴

پرویز  
شهبازی

کافیم، بدھم تو را من جمله خیر  
بی سبب، بی واسطه یاری غیر

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۷

کافیم بی داروٰت درمان کنم  
گور را و چاه را میدان کنم

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۲۰

[www.ParvizShahbazi.com](http://www.ParvizShahbazi.com)

کفت پیغمبر که یزدانِ مجید

از پی هر درد درمان آفرید

حدیث

«ما آنَّزَ اللَّهُ دَاءً إِلَّا آنَّزَ لَهُ شِفَاءً.»

«حق تعالیٰ دردی پدید نیاورد مگر آنکه درمانی برای آن فراهم ساخته.»

لیک ز آن درمان نبینی رنگ و بو

بهر درد خویش بی فرمان او

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۸۵-۶۸۴



پرویز شهبازی، برنامه ۹۴۴

پرویز  
شهبازی

# چشم را ای چاره جودر لامکان هین پنه چون چشم کشته سوی جان

مولوی، هتل مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۸۶

[www.ParvizShahbazi.com](http://www.ParvizShahbazi.com)

ربائی: خداپرست، عارف

این جهان از بی جهت پیدا شده است  
که ز بی جایی، جهان را جا شده است

# بازگرد از هست، سوی نیستی طالب رَبِّی و رَبَّانیستی

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۸۷-۶۸۹

جایِ دَخْل است این عَدَم، از وَى مَرَم  
جایِ خَرْج است این وَجُود بِيَش وَ كَم

دَخْل: درآمد، سود

عَدَم: نیستی، نابودی

مَرَم: مگریز

تو مکانی، اصلِ تو در لامکان  
این دکان بربند و بگشا آن دکان

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۱۲



# کارگاه صنعت حق، چون نیستی است پس بُرون کارگه بی قیمتی است

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹۰

صنعت: آفرینش، آفریدن

چه چگونه بُد عدم را؟ چه نشان نمی قدم را؟  
نگر اوّلین قدم را که تو بس نکو نهادی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲

قدم: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)

گفتم دوش عشق را: ای تو فرین و یار من  
هیج مباش یک نفس غایب از این کنار من

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۳۹

نفس و شیطان، هر دو یک تن بوده‌اند  
در دو صورت خوبی را بسیار موده‌اند

مولوی، مثنوی، دفتر سوم بیت ۵۳۰

پرویز شهبازی، برنامه ۹۴۴



# از قرین بی قول و گفت و گوی او خوب‌بزد دل نهان از خوی او

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

# می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها از رهِ پنهان، صلاح و کینه‌ها

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

پرویز شهر بازی، برنامه ۹۴۴

کلیپ  
حضور

# گرگ در زندگانی نفس بَد، یقین چه بهانه می‌نهای بر هر قرین؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۵۶

بر قرینِ خویش مَفزا در صفت  
کآن فراق آرد یقین در عاقبت

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۴

[www.ParvizShahbazi.com](http://www.ParvizShahbazi.com)

آن‌صِتُوا را گوش کن، خاموش باش  
چون زبانِ حق نگشته، گوش باش

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۵۶

چون تو گوشی، او زبان، نی جنسِ تو  
گوش‌ها را حق بفرمود: آن‌صِتُوا

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۲

حَبْر: دانشمند، دانا

سَنِی: رفیع، بلندمرتبه

مردۀ خود را رها کرد هست او  
مردۀ بیگانه را جوید رفو

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱

تا کنی مر غیر را حَبْر و سَنِی  
خویش را بدُخُو و خالی می‌کنی

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶

دیده آ، بر دیگران، نوحه‌گری  
مدتی بشین و، بر خود می‌گری

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹

گو: گودال

قلتَبان: بِي حمِّىٰت، بِي غِيرَت

سِبال: سبیل

در گوی و، در چَهَى اى قَلتَبان  
دست وادار از سِبالِ دیگران

چون به بُستانى رسى زىبا و خَوش  
بعد از آن دامانِ خَلقان گير و كش

اى مُقِيمِ حبسِ چار و پنج و شَش  
نَغْزِجَايى، دیگران را هم بَكش

مولوى، مثنوى، دفتر سوم، بيت ۲۲۳۷-۲۲۳۵

[www.ParvizShahbazi.com](http://www.ParvizShahbazi.com)

مولوی، مثنوی، دفتر ششم،

بیت ۳۳۴۴

بی ن تقليدي، نظر را پيشه کن  
هم برای عقل خود اندیشه کن

خُمُش باش و بجو عصمت، سفر کن جانبِ حضرت  
که نبُود خوابِ الذَّت، چو بانگِ خيز خيز آمد

مولوی، ديوان شمس، غزل شماره ۵۸۹

پرویز شهبازی، برنامه ۹۴۴

ـ ۱۱  
حضور

# صبحدم شد، زود بخیز، ای جوان رخت بربند و برس در کاروان کاروان رفت و تو غافل څفته‌ای در زیانی، در زیانی، در زیان

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۱

[www.ParvizShahbazi.com](http://www.ParvizShahbazi.com)



علالا: بانگ،

شور و غوغا

بن آپ سرد بر رو، بجه و بکن علا  
که ز خوابناکی تو همه سود شد زیانی  
که چراغ دزد باشد شب و، خواب پاسبانان  
به ذمی چرانشان را ز چه رو نمی نشانی؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۳۰

ذم او جان ذهبت، روز نفخت بپذیر  
کار او گن فیکونست، نه موقوف عال

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

پس در آدر کارگه، یعنی عدم  
تا بیینی صنع و صانع را به هم

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۶۲



روشن دیدگی:

روشن بینی

کارگه چون جای روشن دیدگی است  
پس برون کارگه، پوشیدگی است

رو به هستی داشت فرعون عنود

لا جرم از کارگاهش کور بود

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۶۳-۷۶۴



# عاشقِ صنعت توأم در شکر و صبر عاشقِ مصنوع، کی باشم چو گیر؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۰

گیر: کافر

صنعت: آفرینش، آفریدن

مصنوع: آفریده، مخلوق

شکر و صبر: در اینجا کنایه از نعمت و بلاست.



مولوی، مثنوی،

دفتر سوم، بیت ۱۳۶۱

مولوی، مثنوی،

دفتر دوم، بیت ۶۹۰

صنعت: آفرینش، آفریدن

عاشقِ صُنْعِ خدا با فَرْبُود

عاشقِ مصْنُوعِ او كافر بُود

کارگاهِ صُنْعِ حق، چون نیستی است

پس بُرُونِ کارگه بی قیمتی است

# خویشتن را نیک از این آگاه کن صبح آمد، خواب را کوتاه کن

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۹۲۵

ظفر: پیروزی، کامروایی

هر که را فتح و ظفر پیغام داد  
پیش او یک شد مُراد و بی مُراد

هر که پایندان وی شد وصل یار  
او چه ترسد از شکست و کارزار؟

پایندان: ضامن، کفیل

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۵۹-۴۰۶۰

# چون یقین گشتش که خواهد کرد مات فوتِ اسپ و پیل هستش تُرّهات

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۶۱

تُرّهات: سخنانِ یاوه و بی‌ارزش، جمع تُرّهه؛ در اینجا به معنی بی‌ارزش و بی‌اهمیت

مولوی، مثنوی، دفتر  
سوم، بیت ۴۴۶۷

# بِ مرادِی شد قَلَّا وَوْزِ بَهْشَت حُفَّتِ الْجَنَّةَ شَنْوَای خَوْشِ سُوشَت

مولوی، مثنوی، دفتر  
سوم، بیت ۴۴۶۶

عاشقان از بِ مرادِی هایِ خویش  
با خبر گشتند از مولایِ خویش

از هزاران یک کسی خوش‌منظر است  
که بداند کو به صندوق اندر است

مولوی، مشنونی، دفتر ششم، بیت ۴۵۰۵

# تشنه را در د سر آرد بانگ رو عد چون نداند کو کشاند ابر سعد

سعد: خجسته، مبارک؛ مقابل نحس

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۴

پرویز شهبازی، برنامه ۹۴۴



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۵\_۳۷۸۶

مرکبِ همت سوی اسباب راند  
از مُسَبّب لاجرم محروم ماند

آنکه بیند او مُسَبِّب را عَيَان  
کی نَهَد دل بر سبب‌های جهان؟  
شرع بهرِ دفع شرّ رایی زند  
دیو را در شیشهٔ حجّت کند

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۱۱



مولوی، مثنوی  
دفتر ششم  
بیت ۲۳۲۹

چون الف چیزی ندارم، ای کریم  
جز دلی دلتنگ تر از چشم میم

خود ندارم هیچ، په سازد مرا  
که ز وهم دارم است این صد عنا

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۳۴

عنان: رنج

# اول و آخر تویی ما در میان هیچ هیچی که نیاید در بیان

«همانطور که عظمتِ بی‌نهایتِ الهی قابلِ بیان نیست و باید به آن زنده شویم،  
ناچیزی ما هم به عنوانِ من ذهنی قابلِ بیان نیست و ارزش بیان ندارد.  
باید هرچه زودتر آن را انکار کنیم و به او زنده شویم.»

چون نباشد قوتی، پرهیز بِه  
در فرارِ لا یُطاق آسان بِجه

لا یُطاق: که تاب نتوان آوردن  
آسان بجه: به آسانی فرار کن

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۹۶

گفت: مُفتیٰ ضرورت هم تویی

بی ضرورت گر خوری، مجرم شوی

مولوی، مشنون، دفتر ششم، بیت ۵۳۰

مُفتی: فتوادهندہ



مولوی، مثنوی  
حضرور  
دفتر پنجم  
ابیات ۶۴۸ - ۶۴۹

پس هنر، آمد هلاکت خام را  
کز پی دانه، نبیند دام را

اختیار آن را نکو باشد که او

مالک خود باشد اند ر اتّقُوا

اتّقُوا: بترسید، تقوا پیشه کنید.

# چون نباشد حفظ و تقوی، زینهار دور کن آلت، بینداز اختیار

زینهار: بر حذر باش، کلمهٔ تنبیه

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۵۰

پس سليمان آندرونه راست کرد

دل بر آن شهوت که بودش، کرد سرد

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۶ - ۱۹۰۷

بعد از آن تاجش همان دم راست شد  
آنچنانکه تاج را می خواست شد

از پی آن گفت حق خود را بصیر

که بُود دیدِ وَیات هر دَم نذیر

از پی آن گفت حق، خود را سمیع

تا بیندی لب ز گفتارِ شَنیع

از پی آن گفت حق، خود را علیم

تا نیندیشی فسادی تو ز بیم

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم

ایات ۲۱۷ \_ ۲۱۵

از ترازو کم کُنی، من کم کنم  
تا تو با من روشنی، من روشنم

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۰

عَمَشْ: ضعف بینایی، جاری شدن دائمی اشک از چشم به جهت بیماری.

چونکه چشمم سرخ باشد در عَمَشْ  
دانَمَشْ زآن درد، گَر کم بینم

تو مرا چون بَرَّه دیدی بیشُبان  
تو گُمان بُرُدی ندارم پاسبان

عاشقان از درد زآن نالیده‌اند  
که نظر ناجاپگه مالیده‌اند

مولوی، مشنوی، دفتر چهارم

ابیات ۲۲۷ \_ ۲۲۹

ظَبْيٌ: آهو  
سَبْيٌ: شکار

بی‌شُبان دانسته‌اند آن ظَبْيٌ را  
رایگان دانسته‌اند آن سَبْيٌ را

تاز غَمْزَه تیر آمد بر جَگَر  
که منم حارس، گَزافه کم نَگَر

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم

ابیات ۲۳۰ \_ ۲۳۲

غمزه: اشاراتِ ابروی

معشوق

کی کم از بَرّه کم از بُزغاله‌ام  
که نپاشد حارس از دُنباله‌ام؟

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم  
ابیات ۲۳۳ - ۲۳۵

حارسی دارم که مُلکش می سزد  
داند او بادی که آن بر من و زد

سَرِد بود آن باد يَا گَرم، آن عَلِيم  
نِيَست غَافِل، نِيَست غَايِب، اَي سَقِيم

سَقِيم: بیمار جسمانی، در اینجا  
منظور بیمار اخلاقی و باطنی است.

نَفْسِ شَهْوَانِي زَ حَقْ كَرْسَت وَ كَور  
مَنْ بِهِ دَلْ، كَورِيَت مَيْ دَيْدَمْ زَ دُور

هشت سالت زآن نپرسیدم به هیچ  
که پُرت دیدم ز جهلِ پیچ پیچ

خود چه پُرسم آنکه او باشد به تُون  
که تو چُونی؟ چون بُود او سرنگون

تُون: آتش خانه حمام، گلخان

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم

ابیات ۲۳۶ \_ ۲۳۷

شهوٽِ دنیا مثالِ گلخَن است  
که ازو حمّامِ تقویٰ روشن است

لیکِ قسمِ مُتّقی زینِ ٹون، صفات  
زانکه در گرمابه است و، در نّقاست

مولوی، مشتوی، دفتر چهارم  
ابیات ۲۳۸ \_ ۲۴۰

نقاء: مخففِ نقاء به معنی  
پاکیزگی، خلوص

اغنيا ماننده سرگين کشان  
بهري آتشِ کردنِ گرمابه بان

اندر ایشان حرص بنها ده خدا  
تا بُود گرمابه گرم و با نوا

ترکِ این ٿون گوی و، در گرمابه ران  
ترکِ ٿون را عین آن گرمابه دان

مولوی، مشنوي، دفتر چهارم، ابيات ۲۴۱\_۲۴۲

مولوی، مثنوی،  
دفتر چهارم،  
اپیات ۲۴۳\_۲۴۴

هر که در تُون است، او چون خادم است  
مرورا که صابر است و حازم است

هر که در حمام شد، سیمای او  
هست پیدا بر رُخ زیبای او

(قرآن کریم، سوره فتح  
(۴۸)، آیه ۲۹)

«سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثْرِ السُّجُودِ»

«نشانشان اثر سجده‌ای است که بر چهره آنهاست.»

مولوی، شوی، دفترچه‌ارم،

۲۴۵  
یت

تونیان رانیز سیما آشکار  
از لباس و، از دخان و، از غبار

(قرآن کریم، سوره الرحمن (۵۵)، آیه ۴۱)

«يُعْرَفُ الْمُجْرِمُونَ بِسِيمَاهُمْ... .»

«کافران را به نشان صورت‌شان می‌شناسند... .»

ضریر:  
نایینا

ورن بیتی رُوش، بُویش رابگئی  
بُو عصا آمد برای هر ضریر

ورنداری بو، در آرش در سخن  
از حدیثِ نوبدان رازِ کهنه

مولوی، مشوی،  
وقیرچکارم، ایات  
۲۴۷\_۲۴۶

صاحب ذهب: کسی که  
صاحب زر و پول بسیار  
است  
سله: سبد، زنبیل

مولوی، مثنوی،  
دفتر چهارم، ابیات  
۲۴۹\_۲۴۸

پس بگوید ٹونی صاحب ذهب  
بیست سله چرک بردم تا به شب

حرص تو چون آتش است اندر جهان  
باز کرده هر زبانه صد دهان

مولوی، پیش عقل این زر چو سرگین ناخوش است  
گرچه چون سرگین فروع آتش است  
آفتایی که دم از آتش زند  
چرک تر را لایق آتش کند

دفتر چهارم،

ایيات

۲۵۱\_۲۵۰

مولوی، مثنوی،  
دفتر چهارم،  
ابیات ۲۵۳\_۲۵۲

آفتاب، آن سنگ را هم کرد زر  
تا به نون حرص افتاد صد شر

آنکه گوید: مال گزد آورده ام

چیست؟ یعنی چرگ چندین بُرده ام



این سخن گرچه که رُسوایی فزاست  
در میانِ تونیان، زین، فخرهاست

مولوی، مثنوی،  
دفتر چهارم، ایات  
۲۵۵\_۲۵۴

که تو شش سَلَه کشیدی تابه شب  
من کشیدم بیست سَلَه بی کُرب

گُرب: جمع گُربه به  
معنی رنج و اندوه



آن که در گون زادو، پاکی راندید  
بوی مشک آرد براور نجی پدید

مولوی، مشتوفی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۶

The background of the advertisement features a serene sunset or sunrise over a body of water. The sky is a gradient of warm colors, transitioning from a pale yellow at the top to a deep orange and red near the horizon. The water in the foreground is dark and reflects the light of the setting sun.

برنامه کنچ حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر قمایش فرمایید.

**[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)**